

افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نپاشد تن من مباد بدین بوم و بر زنده یک تن مباد
همه سر به سر تن به کشتن دهیم از آن به که کشور به دشمن دهیم

www.afgazad.com

afgazad@gmail.com

Political

سیاسی

نویسنده: بیبا داراب زند

فرستنده: جعفر

۰۳ جولای ۲۰۲۰

لیبرالیزم

(۲)

۲- لیبرالیزم :

ایدئولوژی بورژوازی ضد انقلابی "اومانیزم" دوران رنسانس، جهان بینی و سنن فئودالیزم را به منافع بورژوازی بالنده و تشنه قدرت برای جذب نیروی طبقات فرودست جامعه مورد حمله قرار داد. این واقعیتی غیر قابل انکار است. اما در همان وقایع تاریخی مورد مثال ما، شاهد بودیم که باد در جهت منافع طبقه میانه نمی وزد. هنگامی که در اثر تبلیغات طرفداران "اومانیزم"، چنین عقاید انقلابی در ذهن مردم جای گرفت و ایشان را به نیروی نهفته در حرکت جمعی خویش واقف ساخت، این طبقات در جهت منافع خاص خود به حرکت آمدند که لزوماً با منافع طبقه میانی جامعه، یعنی بورژوازی، همسانی نداشت. برداشت دهقانان بی زمین از این نظرات، مثلاً نظریه ای که ثروت اشراف را حاصل غصب دسترنج دهقانان معرفی می نمود، آن بود که زمین هائی را که اشراف با بیرون راندن ایشان تصاحب کرده و رعیت را از استفاده مشترک آن محروم ساخته اند، یا باید به فردی تعلق گیرد که بر روی آن کار می کند و یا این که باید چون گذشته به شکل اشتراکی بهره برداری گردد. یعنی این که در هر صورت "مالکیت خصوصی" زمین های محصور را به مشروعیت نمی شناختند. به یاد داریم که چنین نظراتی، مشخصاً از طرف "جنبش مساوات طلبی" مطرح می گشت و بر همین مبنی رعایا خواهان تداوم انقلاب بودند. بر اساس همین باور ها مردم زمین های اشراف شکست خورده را تصرف کرده و عده ای به رهبری "لیبورن" آن املاک را از آن خود دانسته و عده ای دیگر، "دیگرز" به کشت اشتراکی زمین های تصرفی مشغول گشتند، در صورتی که پارلمان بورژوازی انقلاب را پایان یافته می پنداشت. در این مقطع از روند انقلاب، یعنی نقطه ای که مبارزات مردم از منافع بورژوازی فراتر رفت، این طبقه تغییر روش داده و با سرکوب فجیع و خونین "مساوات طلبان" به ملت و انقلاب پشت کرد. این تغییر روش و هراس طبقات فرودست، از خصائص طبقه بورژوازی، به مثابه طبقه میانی جامعه، در طول تاریخ بوده و هست. در همان شورش دهقانی به رهبری "جان بال" شاهد بودیم که بورژوا های شهر لندن، در آغاز به شورشیان خوش آمد گفته و از طریق شورای شهر با ایشان برای ضربه زدن به اشراف و تضعیف حکومت مساعدت نمودند. اما هنگامی که شورش تداوم

یافت و طبقه شهرنشین آن را خلاف منافع و داد و ستد خود تشخیص داد، با شاه در جهت سرکوب و حشيانه شورش همراه شد.

همچنین در قیام "رابرت کت"، از آنجا که جهت اصلی شورش های دهقانی علیه مالکیت خصوصی زمین توسط اشراف بود، بورژوازی نیز از هراس نفی "مالکیت خصوصی" از طرف شورشیان به درخواست حمایت ایشان پشت کرده و آنها را در مقابل اشراف و حکومت مطلقه تنها گذاشت.

به همین صورت بورژوازی در آخرین و مهم ترین اقدام انقلابی خود، یعنی زمانی که سلطنت استوارت ها از حمایت و تأمین منافع این طبقه روی گرداند، دو باره به نیروی مسلح توده ئی (ارتش نوین) چارلز اول را مقهور ساخت. اما پس از پیروزی بر حکومت مطلقه، هنگامی که خود را در حاکمیت دید و انقلاب را پایان یافته پنداشت، سعی در خلع سلاح مردم و انحلال ارتش نوین کرد. اما با شیوع عقاید "مساوات طلبانه" و مقاومت مردم مواجه گشت. کرامول - نماینده بورژوازی - پس از اندکی تردید، به سرکوب خونین نیرو های مسلح وفادار به انقلاب دست زد و سپس در سراسر انگلستان متصرفین زمین های اشراف جدید را قهراً به عقب راند.

این وقایع بیانگر خیانت بورژوازی به ملتی است که با تکیه به نیروی آن حاکمیت را غصب کرده بود و پس از کرامول، با بازگشت سلطنت استوارت ها تغییر جهت اتحاد طبقاتی بورژوازی، از طبقات فرودست به بازمانده اشرافیت، کامل گشت. بدین معنی که طبقه میانی برای حفظ منافع خود از اتحاد با نیرو های مردمی روی گردانده و دوباره با اشراف به مصالحه نشست. بدین ترتیب شرایط عینی مبارزه طبقاتی تغییر کرد و دیگر برداشت های انقلابی از "اومانیسیم" به نفع بورژوازی نبود.

نتیجتاً، پس از روی کار آمدن "ویلیام اورانژ" توسط حزب ویگ در سال ۱۶۸۸، فیلسوفی به نام "جان لاک" به توجیه موقعیت جدید بورژوازی و اتحاد نامقدس آن با اشرافیت پرداخت. در این نقطه بود که شاخه جدیدی در مکتب "اومانیسیم" که بعد ها به "لیبرالیسم" معروف گشت، پایه گذاری شد.

در حقیقت، "لیبرالیسم"، ایدئولوژی بورژوازی ضد انقلابی است. ایدئولوژی که سازش طبقاتی بین بورژوازی حاکمیت یافته و اشراف پس مانده از نظام فئودالی را توجیه کرد. ایدئولوژی که در عوض صدور حکم قیام علیه امتیازات طبقه حاکمه، تساهل و تسامح با حکومت جدید را ترغیب نمود. "لیبرالیسم" ایدئولوژی، بورژوازی در زمانی است که روابط و مناسبات سرمایه داری تثبیت گشته و به قدرت سیاسی دست یافته و تداوم انقلاب مردمی را به ضرر خویش تشخیص داده است. ایدئولوژی که از طریق آن بورژوازی، راه انقلاب را به سازش با اشرافیت مبادله کرد ...

۳. توماس هابز و روش او:

قبل از آن که به اصول فلسفه اجتماعی و الگوی حکومتی "لیبرالیسم" بپردازیم، لازم می دانم نکته ای را متذکر شوم تا خواننده نویسنده این سطور را فرد بی انصافی تلقی نکند. هنگامی که ما به تاریخچه، زندگینامه و مباحث بنیانگذاران مکتب "لیبرالیسم" رجوع کرده و ایشان را مجرد از نقش تاریخی شان بررسی می کنیم، آنها را انسان های دوست داشتنی، با اهداف و انگیزه های قابل احترامی می یابیم. اما تاریخ به خصوص از دیدگاه جامعه شناسی، نسبت به بازیگرانش بسیار بی رحم است. چرا که با گذشت زمان، شخصیت ها و انگیزه ها رنگ می بازند و آنچه باقی می ماند، نقش و تأثیراتی است که آنها و مکتب شان در طول تاریخ و روابط اجتماعی گذاشته اند. پس اگر در ادامه بحث، قضاوت نویسنده در مورد اندیشه های بزرگان این مکتب را تند و عاری از حس همدردی تشخیص دادید، حمل بر بی انصافی و یا عدم نگاه داشتن احترام این متفکران بزرگ نکرده و به حساب بی رحمی تاریخ بگذارید.

واقعیت تاریخی نشان می دهد که با تغییر شرایط عینی بورژوازی از طبقه ای محکوم به حاکم، توجیبات مناسب با موقعیت جدید آن ضرورت یافت. طبقه حاکمه تازه به دوران رسیده می بایست توجیه نوینی به ملت انقلابی ارائه می داد تا ایشان را از تحریکات انقلابی و ضربه زدن به حکومت خود باز داشته و طبقات فرودست را به آشتی و سازش با شرایط نوین فراخواند. اگر چه زمانه پاسخ نیاز به ایدئولوژی جدید را بر دوش جان لاک نهاد و او نیز صادقانه به انگیزه خود که کمک به استقرار حکومت منجی بزرگ یعنی ویلیام، شاه فعلی انگلستان (۱- خداوندان اندیشه سیاسی ویت. انتشارات امیرکبیر چاپ پنجم جلد دوم قسمت اول پاورقی ص ۲۰۱) بود اعتراف نمود، اما، حلقه اتصال "لیبرالیسم" به "اومانیزم انقلابی" روش فلسفه اجتماعی "توماس هابز" بود.

متدولوژی اومانیزم دوران رنسانس، روش نقادانه از جامعه طبقاتی دوران فئودالیسم را به نمایش گذاشت و نشان داد که چگونه طبقه حاکمه آن دوران با تکیه به حکومت طبقاتی حاصل و دسترنج طبقات فرودست را به غارت می برد. به عبارت دیگری، "اومانیزم انقلابی" جامعه انسانی را به صورت جمعیت های متمایز و متضاد در نظر گرفته و اختلاف طبقاتی میان ایشان و تبعات روبنائی آن را افشاء می ساخت. مثلاً دیدیم که "آراسموس"، از این دیدگاه، تفاوت منافع طبقه حاکمه فئودال و طبقات فرودست را نسبت به مقوله "جنگ" نشان داد. اما، "توماس هابز" برای توضیح بشری بودن روابط انسانی دست به دامان "فردیت" گشت. و با اتخاذ روش "روانشناسانه" از "طبیعت انسانی"، هم واقعیت طبقاتی بودن جامعه را محو ساخت و هم روابط متغیر تاریخی انسان ها را که تابعی از مبارزات طبقاتی بود، به امری ابدی و نامتغیر تبدیل نمود. تفاوت دیدگاه "هابز" با اسلاف انقلابی اش در مقدمه کتاب "لویاتان" کاملاً آشکار است. ضرب المثلی که اخیراً از آن استفاده نادرست شده است، می گوید حکمت نه خواندن کتابها، بلکه از مطالعه در حال آدمیان به دست می آید... ولی ضرب المثل دیگری که از دیر باز میان آدمیان رواج داشته، چنین می آموزد که آدمیان می توانند برآستی اگر زحمتش را بر خود هموار کنند، از احوال دیگر آگاه شوند و این ضرب المثل این است که "خودت را بشناس". مقصود از این گفته خلاف آنچه اینک معمول است آن نیست که آدمی رفتار ددمنشانه صاحبان قدرت را در برابر زیردستان شان تأیید کند تا مردم فرومایه را بر انگیزد که در برابر زیردستان شان رفتاری گستاخانه در پیش گیرند، بلکه منظور از این گفته این است که به سبب همانندی اندیشه ها و عواطف آدمیزاد گاه با یکدیگر، هر کسبه هنگام اندیشیدن و اظهار عقیده کردن و امید و بیم داشتن و جز آن در هر زمینه ای در حال خویشتن بنگرد، به مدد آن می تواند به اندیشه ها و عواطف همه آدمیزادگان دیگر در مورد مشابه پی برد. آن که باید بر ملتی فرمان راند باید با مطالعه در خویشتن، نه این یا آن فرد خاص، بلکه انسانیت مطالعه کند، که هر چند کاری سخت تر از فرا گرفتن هر زبان یا علمی است، ولی اگر مطالعه خویش را با نظم و تیز هوشی انجام دهد، جز این زحمتی برایش باقی نخواهد ماند که ببیند آیا آنچه از احوال بشریت یافته در نهاد خود او نیز همان گونه است یا نه. زیرا این گونه آئین بر برهان دیگری نیاز ندارد. (۲- همانجا ص ۱۱۴ تا ۱۱۵)

با به کار گرفتن روش "هابز"، یعنی کشف "طبیعت انسانی" از دریچه نگاه به خود، ما با افرادی هم سان رو به رو می شویم که از لحاظ "اندیشه و عواطف" بسیار نزدیک به روحیه فرد محقق هستند و با تأمین آن به کل بشریت، مجرد از تفاوت هائی چون جایگاه اجتماعی و روابط حاکم بر دوران زندگی شان، همه را یکسان و برابر پنداشته و چشم به واقعیتی عینی و روند تاریخی تکامل جوامع بشری می بندد. مثلاً شخص "هابز" با به کار بردن چنین روشی به این نتیجه می رسد که "وضع طبیعی" انسان ها به علت خودخواهی، زیاده طلبی و حرص به مال اندوزی و قدرت بیشتر، "وضع جنگی"، یعنی همه افراد بشری علیه یک دیگر است و سیستم اجتماعی خود را بر این مبنا استوار و لزوم حکومت مطلقه را مطرح می سازد. اما "جان لاک" با استفاده از همین روش، "طبیعت انسانی" را عاقل، آزاد، صلح

طلب، نوع دوست و مبادی آداب و اخلاق تشخیص داده و برقراری حکومت مشروطه سلطنتی را موجه می‌داند. و "مونتسکیو" که حقوقدانی حرفه‌نی، انسانیت را قانون‌پذیر و قانون‌گرا و درعین حال قانون‌گریز دانسته و به حکومت قانونی اصرار می‌ورزد. "روسو" هم با نگاه به خود، "طبیعت انسانی" را در دگراندیشی به آزادی مطلق فردی دیده و به مطلق‌گرایی فردی و اجتماعی می‌رسد. آدام سمیت نیز همه را تاجر مسلک دانسته و "تعادل اقتصادی" را نتیجه می‌گیرد. ولی با وجود چنین تعابیر متفاوتی از "طبیعت انسانی"، همگی محور فلسفه اجتماعی و سیاسی خود را بر اساس "فردیت مجرد" و انتزاعی قرار داده و آن را نه تنها به کلیه افراد بشر در دوران تاریخی، بلکه به "طبیعت انسانی"، فارغ از هر مشخصات و محدودیت زمانی و مکانی و جایگاه طبقاتی تعمیم می‌دهند. همانطور که پیش از این اشاره کردیم، نتیجه چنین دیدگاه و روشی، ایجاد توهمی از "طبیعت انسانی" و "اجتماع بشری" است که با یافته‌های علم زیست‌شناسی، واقعیات مراحل مختلف روند تاریخی تکامل اجتماعات بشری و خلاف نظریات اسلاف انقلابی شان است. جالب توجه این جاست که "هابز" تا حدودی به تخیلی بودن سناریوی خود واقف و معترف است. "هر چند هیچ زمانی نبوده است که تک‌تک افراد، به ضد یکدیگر در حالت جنگ باشند، ولی در همه دوران‌های تاریخ، پادشاهان و آنانی که قدرت حاکمیت در اختیار داشته‌اند، به خاطر استقلال شان همواره نسبت به یکدیگر حسادت ورزیده‌اند. پیوسته سلاح شان را در برابر هم گرفته‌اند و چشمانشان را بر یک دیگر دوخته‌اند..... و این حالت همانا وضع جنگ است." (۳- همانجا ص ۱۲۶)

البته در این حقایق نهفته است و آن این که پادشاهان و حکومت‌های فئودالی همواره در حالت جنگ به سر می‌برند. اما این وضع به روش فردگرایانه "هابز" به اثبات نرسیده است. او برای اثبات وضع جنگی بالاجبار از "فرد مجرد" گریزی به "جمعی مستقل" زده و به عملکرد طبقه حاکمه فئودالی استفاده می‌ورزد. یعنی به طبقه‌ای که آراسموس در بیان منافع جمعی شان "وضع جنگ" را نشان داده و به نقد کشیده و افشاء نموده که با منافع طبقات فرودست در تضاد می‌باشد. او بر این مسأله تأکید کرده است که در مقابل جنگ طلبی طبقه حاکمه، فروستان، صلح دوست می‌باشند. پس هرگز نمی‌توان به دلیل ارائه شده، "هابز" را دلیلی بر صحت روش و انکار ناپذیر بودن ادعایش دانست. همین اعتراف از طرف "جان لاک" نیز با شکل حق به جانب تری تکرار شده است: سؤالی که اغلب به عنوان مهمترین ایراد مطرح کرده‌اند این است که آیا افرادی وجود دارند که در وضع طبیعی باشند یا هرگز چنین افرادی وجود داشته‌اند؟ شاید جواب کافی و قانع‌کننده آن چنین باشد: چون همه شه‌ریاران و فرمانروایان حکومت‌های "مستقل" در سراسر جهان در وضع طبیعی هستند، بدیهی است که هیچ‌گاه دنیا بدون افرادی که در وضع طبیعی به سر برند، نبوده و نخواهد بود." (۴) همانجا ص ۲۲۰

ادامه دارد